

نامه ای بدخشی به عظیمی

---

مجله ادب، پوهنزی ادبیات، پوهنتون کابل، شماره ۵ - ۶، سال ۱۳۴۲ ش

باز نویس: دکتور لعل زاد

لندن، اپریل ۲۰۱۹

اهدا به دوستان و دوستداران «بدخشی» بزرگ!

نامه ای به نویسنده ای جوان

---

نیمه راه زندگی...

لحظه ای حساسی در زمان وجود دارد،

لحظه ای که شخص درست به نیمه راه زندگی اش می رسد؛

جزیی از یک ثانیه،

تکه ای زود گذری از زمان، تند تر از یک نگاه،

تند تر از ذروه ای التهابات عشق،

تند تر از نور؛

و شخص در این لحظه سریع التاثير است. (دوبر دسنو)

---

برادر ارجمندم نبی عظیمی؛

هر وقتی که ترا می بینم، از خطوط چهره اندوهناک و متفکر و فروغ چشمان مایوس و منتظرت، تمام هیجانات و تالمات انسانی و اجتماعی جوانان عصر و محیطم را روشن می خوانم. آنچه در مغز پر تلاطم و طوفانی تو می گذرد، همیشه مرا رنج می دهد که چرا مجرای به این سیلاب بهاری عصیان پیدا نیست؟ اما تو در «کھسار نویسندگی» راهی پیدا خواهی کرد و چون دریاچه ای تند و شوخی به «دشت کم حاصل هنر» کشور فرود خواهی آمد و آن را شاداب و سرسبز خواهی نمود.

اجازه بده! این قطره اشک تحسر نارسایی رهنمایی ها به آن دریاچه ای استعداد همراه و بدرقه باشد.

در کوره راه زندگی با مشعل مغشوش جهان بینی های سطحی، یکه و تنها رفتن خود را به دام تزویر رهنان «عقل و دانش» انداختن است و حکم خود کشی را دارد که از نادانی و ناشناسایی خویشتن و جهان، سرچشمه می گیرد. چنانچه بسیار اند کسانی که از نادانی «تابلیت» های مخدر زریبچ را می خورند و به تب هوس می سوزند و هذیان های رویایی بسیار می گویند و طبقه اغفال کرده ای شان آن لاطایلات را در مجلات زرانودود بنام هنر و ادب به جامعه ها تقدیم می کنند تا عده ای را مسموم سازند و باز گروهی به تقلید ایشان خویشتن را تخدیر کنند و هذیان گویند؛ اما مردم کمی هم بوده اند و هستند که از زیبایی های طبیعت ملهم و از جریانات جوامع منتبه شده، پس از نیکو اندیشیدن به گفتار نغز پرداخته و نوشته ای جمیل به میان آورده اند.

تو که شوق نویسندگی داری و استعداد آن هم در تو دیده می شود، باید در تهداب کاخ بزرگ هنر ایدیالی واقعی خویش، سنگ های بزرگ و استوار مترقی ترین افکار بشری را بخوابانی و بعد بر بالای آن دیوار های که ارکان ادب باشد، بالا بری {بروی}، از میان انبوه خشت های پخته شده در کوره تجربه ای مدنیت و مواد خام زبان مادری مانند فرخی، فردوسی، حافظ، خاقانی، میمندی و بیهقی بهترین کلمات و شسته ترین الفاظ و کاکه ترین ترکیبات و مزین ترین جملات را بر گزین و چون جمال زاده ساروج طبقاتی را در میان آنها بریز و بسان صادق هدایت به کار ساده و عوام پسند آغاز کن.

ببین در باره پیشوای ریالیست ها (بالزاک) چه گفته اند:

«بالزاک در همان اجتماعی می زیست که نویسندگان رومانتیک را در آغوش خود پرورده بود، اما این نویسنده به جای اینکه خود را تسلیم تخیل و تحسر سازد و دچار بیماری قرن شود و برای انصراف از فکر محیط خویش دست به دامن گذشتگان زند و به قرون وسطی پناه برد، اجتماع خود را با همه مشخصات و اسرارش و با همه صفات و نیکی و بدی ها که در آن بود، در آثار خویش نشان داد. آنچه را که تا آن روز نویسندگان رومانتیک از آن غافل بودند، یعنی تاثیر و نفوذ پول را در اجتماع آن زمان بیان کرد.»

آری، بالزاک، پاریس، عروس بورژوازی را چنین تعریف می کند: «وحشت انگیز ترین مناظر دنیایی گمان دیدار دهشت بار مردم پریده رنگ و زرد روی و افسرده ای پاریس است. پاریس میدان وسیعی است که بر اثر طوفان منافع، شب و روز در جوش و خروش است و در زیر این طوفان خرمنی از مردم در تک و پو است...»

از همه منافذ قیافه های پژمرده و پرچین این مردم فراست و هوس و سمومی که مغز شان را انباشته است، بیرون می ریزد؛ نه... این ها را قیافه نمی توان خواند، این قیافه ها را (نقاب) نقاب ضعیف، نقاب قدرت، نقاب فقر و بدبختی، نقاب شادی، نقاب تزویر باید نام داد... در پاریس همه چیز دود می کند، همه چیز می سوزد، همه چیز می درخشد، همه چیز می جوشد، همه چیز شعله می کشد، بخار می شود و خاموش می گردد. زیرا پاریس دوزخی است.

در پاریس عشق هوس است و کینه چیز بیهوده ای، آنجا انسان قوم و خویشی به جز نوت هزار فرنکی و دوستی به جز بانک رهنی ندارد...

وجود همه کس در پاریس مجاز است: حکومت و گیوتن، مذهب و وبا؛ هر کس به این محیط تناسب دارد و فقدان هیچ کس در آن مشهود نیست...

چه چیز بر همه تسلط دارد؟ زر و خوشی.

این دو کلمه را مانند چراغی در دست بگیرید و این قفس گچی، این کندو را که جوی های سیاهی در آن روان است، بپایید.

... در آغاز کار دنیای مردم محروم را ببینید:

کارگر، رنجبر کسی که پا ها، دست ها، زبان، پشت و یگانه بازوی خود را با پنج انگشت خود برای امرار معاش به کار می اندازد. این کارگر بیشتر از حد کار می کند. زن خود را مانند حیوان به ماشین می بندد و فرزند خود را به کار وا می دارد. نمی دانم کارخانه دار چه رشته ای سحر آمیز به گردن این طبقه انداخته است؟ ... پیش از همه به این پادشاه جنب و جوش پاریس که زمان و مکان را به زیر اطاعت خود درآورده است، سلام کنید!

...

بالاخره به این مستخدم چند کاره ای ملامت ناپذیر سلام کنید!

به همین نسبت است که ژرژ التمان ادیب و منتقد معاصر فرانسوی گفته است: «گذشت زمان بالزاک را جوان تر می کند و آثار بالزاک هر چه بیشتر خوانده شود، تازه تر می گردد؛ ناگفته پیداست که ویکتور هوگو صاحب نبوغ است، اما اکنون دیگر سبک هوگو سبکی که چراغ آن در برابر چشم آفریننده اش خاموش شد، خریداری ندارد». اشخاص علمی مانند انگلیس {انگلز؟} در باره بالزاک که در طبقه ارسطوکرات و در سیاست سلطنت بود، می گوید:

«در عالم تاریخ و حتی اقتصاد چیزی که من از آثار بالزاک فرا گرفته ام، بیشتر از همه چیز های است که از کتاب های تاریخ نویسان و علمای اقتصاد و آمارگران زیر دست جهان آموخته ام – این نویسنده که از سقوط اجتناب ناپذیر ارسطوکراسی متأثر است با این همه عاقبت خوبی برای این طبقه پیش بینی نمی کند و این خود یکی از پیروزی های بزرگ ریالیزم و یکی از بزرگ ترین کامیابی های بالزاک است».

بالزاک مکتب ادبی ریالیزم را بنا کرد و بعد از آن دهها مکتب دیگر به وجود آمد، اما این قصر ساده نه تنها همچنان پا برجا ماند، بلکه روز بروز صیقلی شده و درخشان تر می گردد. به گفته ای مولف «مکتب های ادبی»:

«مکتب های متعدد بعدی نتوانسته است از قدر و اعتبار آن بکاهد و بنای رومان نویسی جدید و ادبیات امروز جهان بر روی آن نهاده شده است».

خواهی پرسید، ریالیزم یعنی چه؟

ریالیزم عبارت است از مشاهده دقیق واقعیت های زندگی، تشخیص درست علل و عوامل آنها و بیان و تشریح و تجسم آنها.

البته هیچ وقت نباید مانند نویسنده ای بزرگ امیل زولا کار ریالیزم را به ناتورالیزم کشاند، زیرا ناتورالیزم تشریح بی غرض و دقیق طبیعت است که بحر علم بار آن را باید به منزل برساند، نه نسیم هنر.

نویسنده ریالیست قهرمان داستان خود را از میان مردم و از دور و پیش محیط خود بر می گزیند و پشت اشخاص عجیب و غریب مثل داستان یوسکی، نمی گردد. بلکه برای نویسنده ریالیست چون تولستوی هر پدیده اجتماعی و طبیعی موضوع قرار گرفته و بطور عادی

بیان می شود. در نوشته های ریالیستی وحدت مصنوعی وجود ندارد، چیز های تصادفی دیده نمی شود.

اما امروز ریالیزم به مرحله تکاملی دیگری رسیده، چنانچه مولف «ریالیزم و ضد ریالیزم» می گوید:

«مقصود از ریالیزم در نظر نویسندگان معاصر شرح تجربه ای شخصی نویسنده است از زندگی، نه وصف مشاهدات او؛ گر چه نویسنده عناصر کارش را از واقعیت خارجی می گیرد، ولی نه از آن رو است که خود چیزی برای گفتن ندارد، نویسنده ابتکار عمل را به دست امور واقع می سپارد، زیرا زبان واقعیت از زبان خودش گویا تر و رسا تر است، وصف بی طرفانه واقعیت، حقیقت اساسی و مهمی را آشکار می کند:

حقیقتی که نویسنده کشف کرده و در آن زیسته است».

ریالیزم متکامل قرن بیست که به اثر کامیابی جهان بینی های اجتماعی نوین با گورکی بصورت اساسی پی ریزی شده و سرمشق عالی مانند «مادر» دارد، فرزندان چون «عشق زندگی» و «پاشنه آهنین» جک لندن، «سرنوشت یک انسان» و «دن آرام» شولوخوف، «عصیان» و «آزادی» رومن رولان... بوجود آورده و فامیل انسان دوست و اجتماع پسندی در «برج عاج هنر» تشکیل کرده که آنها نه تنها چون کارکنان «رادیو» آه و فریاد طبقه زیرین اجتماع را که در بردن تخت تمدن زیر گرفته شده اند، به گوش هوش داران می رسانند، بلکه چون کار گردانان «تلویزیون» فجایع ستمگران طبقات ممتاز و صدر نشینان طفیلی اجتماع را بی رحمانه افشا کرده، در نظرگاه بینایان نمایش می دهند.

آثار این مکتب اجتماعی و انسانی برای ساعت تیری و روزگذرانی خسته شدگان و پیران نیست، بلکه کتب درسی جوانان و رهنمای زندگی مردم است؛ این است که هنر دوباره به مردم باز گشته و از ضروریات حیاتی آنها شده است. این مکتب جوان و ناخوشایند طبقات عالی (!) و ثقافت پسندان (!) مرتجع و محافظه کار را «هاریک هارتلی» این طور تعریف می کند:

ریالیزم اجتماعی بر این اصل مبتنی است که «کار» قدرتی خلاق دارد و هنر به منزله بسط و انعکاس خلاقیت «کار» است. این هر دو بطور مستقیم یا غیرمستقیم مناسبات متغیر اجتماعی را منعکس می کند و در آن موثر می افتد».

ببین گورکی پیشوای این مدرسه یک مسئله مهم علمی سوسیولوژی یعنی تضاد های شهر و ده را چطور ادیبانه و هنرمندانه بیان می کند:

«من اندوهگین بودم و احساس تنهایی و غربت در میان این مردم قلب مرا به شدت می فشرد... من نظایر این افراد را دیده بودم و کمی آنها را می شناختم؛ من می دانستم که تقریباً یک بیک آنها از رهگذر یک تحول روحی شکنجه آمیز و اجتناب ناپذیر گذشته اند؛ شهر ها با اسلوب خویش روی جوهر نرم و شکننده ای ارواح آنها که زاده و پرورش یافته ای آرامش روستا هاست، صد ها چکش کوچک کوبیده و پاره ای از آنها را پهن و پاره ای را باریک کرده اند؛ وقتی که این مردم خاموش و بی صدا شروع به خواندن آواز روستا های خود می کردند و افسردگی خاموش و گنجی رنج آمیز ارواح خود را جامه ای کلمات و نوا ها می پوشاندند، عمل ستمگرانه و سنگدلانه ای شهر آشکار تر احساس می شد».

در آخر بعد از دانستن ماهیت ادب امروز باید بگویم که شکل آن شعر و چه و چه... نیست، بلکه عصر ما (قرن رومان و ناول) است، چنانچه ژرژ سمنون ادیب و نویسنده معاصر غرب گفته:

«قرن بیستم را می توان عصر رومان نامید، اکنون اگر چه شهکار های رومان قبلاً بوجود آمده، ولی در قرن بیستم می توان ادعا کرد که رومان راه خود را پیدا کرده و بسوی شکل کلاسیک خود نزدیک می شود».

از رومان روسی تا رومان امریکایی... جنبش عظیم و پر قدرت و مشابه ناشناخته احساس می شود... تخمیری که بی شک شرابی مرد افکن بوجود خواهد آورد و این شراب این حباب لرزان... این طلب حق حسیات و اداره زندگی یک جنین ناپیدا همان «رومان» است، اگر بهتر بخواهید نطفه عصر رمان است که بسته می شود».

آقای عظیمی! این است آن راهی که من می توانم به شما نشان دهم؛ یعنی جاده ای دور و دراز «رومان» که اگر چه وسیع و ناپیدا انجام است و همه «جنگ و صلح» و «رستاخیز» «برادران کارامازوف» و «پدران و پسران» بر بالای آن شده و «بی نوایان» و «آزردگان» بسیار دارد، اما باز هم یک «کمیدی انسانی» است که به دنیای ما منتهی می شود، در مقابل «کمیدی الهی» که به آسمان رفته است. «چمدان» را که در آن «هنر داستان نویسی» را گذاشته ام، چون توشه ای راه برایت تقدیم می کنم؛ اما خودت «سگ ولگرد» را به خاطر «سپید دندان» همراه گرفته، با «پاشنه های آهنین» و با «عشق زندگی» پی «آزادی» به آرزوی دیدار «مادر» هنر روان شو؛ این است «سرنوشت یک انسان».

«فرزندانی که در راه عقل و حقیقت راه می روند، به همه چیز مهر می ورزند، آسمانی دیگر می آفرینند، آتش فساد ناپذیری دارند که از روح و از اعماق قلب سرچشمه می گیرد و بدین ترتیب است که در عشق پر شور فرزندان برای همه دنیا، زندگانی نوینی به ما داده می شود؛ چه کسی قادر است که این عشق را خاموش کند؟ چه کسی؟ آیا نیروی بالا تر از این وجود دارد؟

زمین است که آن را بوجود آورده و سراسر زندگانی خواهان پیروزی آن است، سراسر زندگانی!»!

به آرزوی نویسندگی شما؛

م. طاهر بدخشی

